

من، بامزه بود!



جیمز پترسون - کریس گرابنستاین

مترجم مریم رفیعی



واقعاً کار احمقانه‌ای است، نه؟

خوب، برای همین داستان نه‌چندان جذاب من قرار است با کمی تنش آغاز شود. همین‌طور چیزی شبیه نمایشی نفس‌گیر (و کمی اتفاقات خنده‌دار برای جلوگیری از دیوانه شدنمان).

خوب، چطور شد که من در این مخمصه افتادم؟ (یعنی مانند یک بشقاب سیب‌زمینی سرخ‌کرده روی صحنه یک باشگاه کمدی و زیر نورافکنی ایستادم که قطرات عرق روی صورتم را به وضوح نشان می‌داد، در حالی که هزار جفت چشم درشت به من خیره شده بودند).

سؤال خیلی خوبی پرسیدید.

راستش این سؤال برای خودم هم پیش آمده است.

من، جیمی گریم، برای چه سعی می‌کنم در مسابقه بامزه‌ترین بچه دنیا برنده شوم؟

چه فکری پیش خودم کردم؟

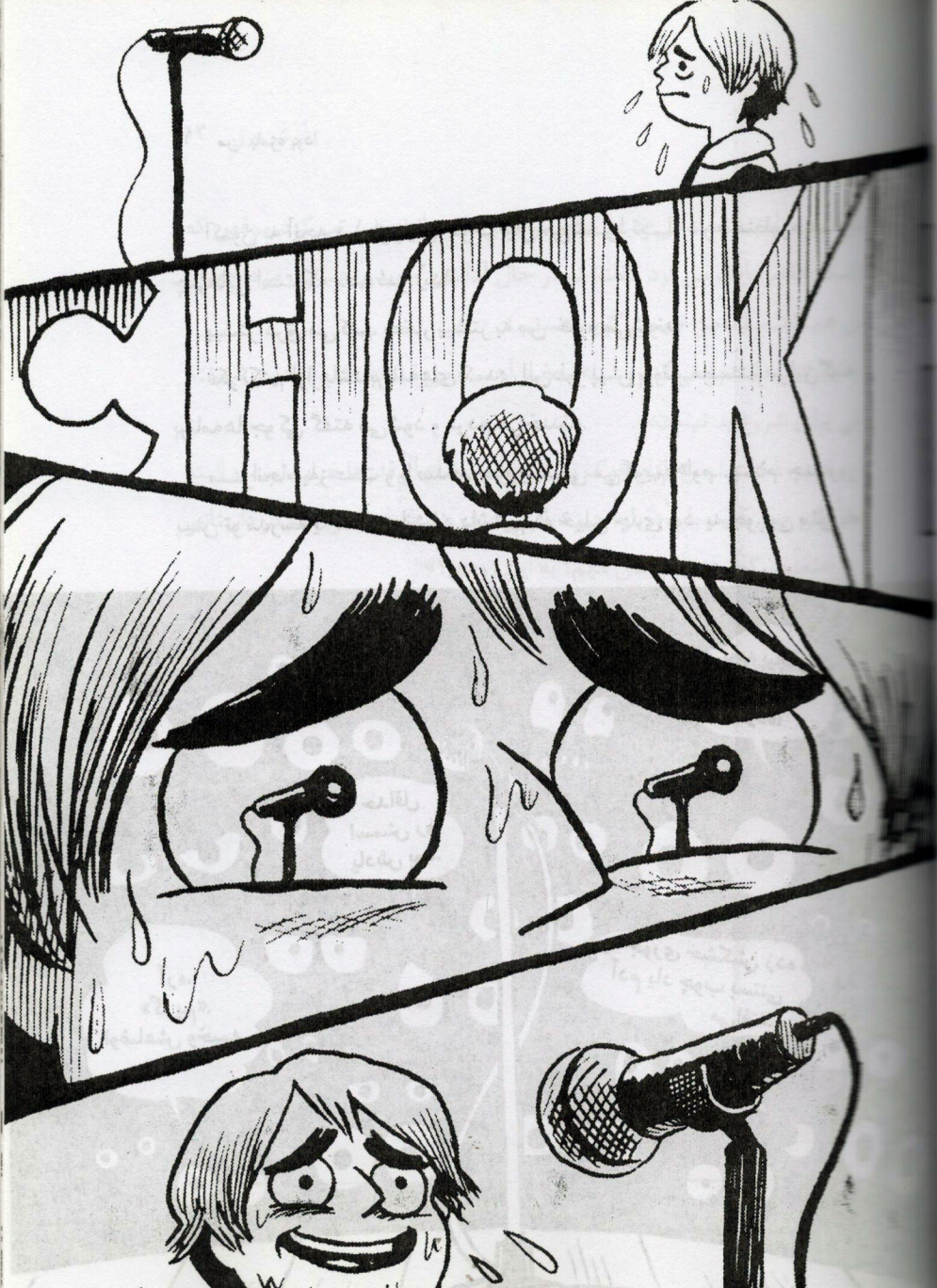
ولی صبر کنید. دست نگه دارید. از این بدتر هم می‌شود.

در حالی که همه حضار به من چشم دوخته‌اند و منتظرند حرف خنده‌داری بزنم، زبان من بند آمده است.

درست است... ذهنم کاملاً خالی است و مغزم کار نمی‌کند.

فقط می‌گویم: «نه، من جیمی گریم هستم.»

ای وای، اینکه لب مطلب بود؛ یعنی پایان جوکی که می‌خواستم بگویم!

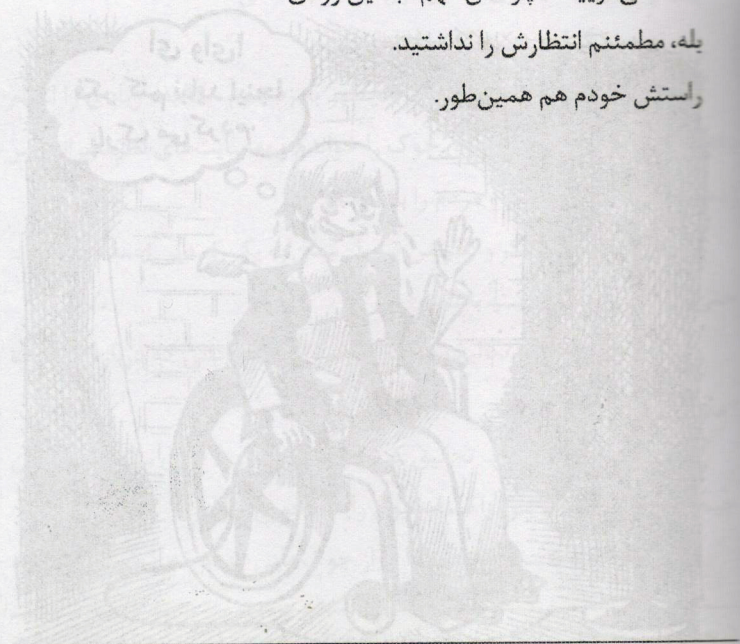


اکنون به آنچه قبل از پایان جوک بیان می‌شود نیاز دارم. منظورم همان چیزهایی است که یادم نمی‌آید! بیشتر عرق می‌کنم. حضار بیشتر به من خیره می‌شوند. فکر نکنم قرار باشد برنامه‌های کم‌دی این‌طور پیش بروند. مطمئنم در این‌گونه برنامه‌ها جوکی گفته می‌شود و مردم می‌خندند. سرانجام به‌زحمت و با صدای جیغ جیغویی می‌گویم: «اوم... سلام. چند روز پیش تو مدرسه یه معلم جانشین داشتیم که خیلی جدی بود. یه جورایی مثل یه

هارت ویدر مؤنث. صدایش خیلی بم بود و نفس‌هاش خس‌خس می‌کرد. موقعی که حالت حاضرغایب می‌کرد گفت: تو در حال آدامس جویدن هستی، مرد جوان؟ من هم گفتم: نه، من جیمی گریم هستم.» (ساعت‌ها) صبر می‌کنم و... بله، حضار آهسته می‌خندند. خنده بلند نیست، ولی برای شروع بد نیست.

خوب. آخیش! پس بادم جوک تعریف کنم. اوضاع آن‌قدرها خراب نیست. البته قهلاً ولی صبر کنید. باید درباره چیز دیگری حرف بزنیم. چرخشی مهم در داستانم. حتماً می‌گویید: «چرخش مهم؟ به این زودی؟»

بله، مطمئنم انتظارش را نداشتید. راستش خودم هم همین‌طور.



۱. شخصیت شرور جنگ ستارگان. م

